



# دانای راست‌دان ابوالقاسم فردوسی زبان پارسی و سرگذشت ایران زمین

میشم پاپی مطلق



---

# داناى راست دان ابوالقاسم فردوسى

---

زبان پارسى و سرگذشت ايران زمين



**ميثم پاپى مطلق**

---

سرشناسه: پاپی مطلق، میثم، ۱۹۹۰م

عنوان و نام پدید آور: حکیم راست دان ابوالقاسم فردوسی / میثم پاپی مطلق

مشخصات نشر: ایران، جامعه ی خردمندان پارسی

مشخصات ظاهری: --

شابک: --

یادداشت: این کتاب فقط نقدی بر موضوع است و قصد رد یا تایید ندارد

مه ضمه ۰۰ اخلاقه، ح: ...

حکیم راست دان ابوالقاسم فردوسی

نویسنده: میثم پاپی مطلق

چاپ نخست: مرداد ۱۳۹۳

شمارگان: بی نهایت

حق انتشار محفوظ می باشد.

نشر جامعه ی خردمندان پارسی

ارتباط با ما از طریق:

Mpm7033@yahoo.com

Meisampapi.blog.ir



صفحه

فهرست موضوعات

٦

مقدمه

٧

ابیات فردوسی

٨

آنچه تاریخ نویسان می گویند

یافته‌های موجود در این پژوهش یکسان با بررسی‌های

همودگاه آناشیتی ایران می‌باشد.

شور میهن پرستی و ایران دوستی فردوسی را بر آن داشت که از دانش ژرف خود در زبان فارسی برای سرودن شاهنامه بهره گیرد. او همه کوشش خود را به کار برد تا هنگام سرودن شاهنامه زبان فارسی را از آلودگی به واژه های بیگانه آن هم بیگانه ای که کشورش را به نابودی کشانده و کوشش داشت با چیرگی بر زبان فارسی ایران را برای همیشه همانند دیگر کشورهای باستانی خاورمیانه به کشوری عرب زبان و در نتیجه به سرزمین عربی دگرگون کند بزداید. اگر امروز زبان شیرین فارسی را در بیان پیوندها و اندیشه های خود به کار می بریم وامدار نخستین سراینندگان ایران به ویژه فردوسی هستیم.

## ابیات فردوسی

در ده ها هزار بیت شاهنامه ای که او به زیور شعر آراست به ندرت به واژه های بیگانه بر می خوریم. بدین ترتیب می توان پذیرفت که فردوسی به بازسازی زبان فارسی که پیش از او سرایندگان نخستین ایران با پشتیبانی شاهان ایران و وزیران ایران آغاز کرده بودند به نقطه ی اوج رسانید.

استادان بزرگ زبان فارسی در زمان ما که من آنان را سرداران ادب فارسی می دانم، بسیار روشن در این باره سخن گفته اند. استاد دکتر جلال خالقی مطلق که نفیس ترین و درست ترین شاهنامه را با بیرون ریختن سروده هایی که از فردوسی نبوده و در شاهنامه راه یافته به چاپ رسانیده در یک جمله می نویسند:

«شاهنامه ی فردوسی مطلقاً بزرگترین گنجینه ی لغات و اصطلاحات و ترکیبات زبان فارسی است.»

در بخش های اسطوره ای و حماسی شاهنامه داستان ها به گونه ای افسانه ای آمده و فردوسی به انگیزه ی امانت داری به زیبایی از روی شاهنامه منثور ابومنصوری به زیور شعر چنان آراسته و یک اندر دگر بافته که مردم خواندن آن را بسیار دوست دارند.

زنده یاد پژمان بختیاری در سروده ای اشاره ای دارد:

اگر تاریخ ما افسانه رنگ است

من این افسانه ها را دوست دارم

ولی نبایستی آن را افسانه دانست، زیرا بازگو کنندگان تاریخ اسطوره ای و حماسی ما فرمانروایان خودکامه و نامردمی و خدانشناس را به دیو ( موجود افسانه ای ) مانند کرده اند و خواست آنان از دیو

تنها این گونه کسان بوده اند و فردوسی با بیان ویژه ای این نکته را در پایان داستان رزم رستم با اکوان دیو بسیار ظریفانه روشن کرده است:

تومر دیو را مردم بد شناس  
کسی کو ندارد ز یزدان سپاس  
هر آن کو گذشت از ره مردمی  
ز دیوان شمر مشمرش آدمی

فردوسی اندر گفتار گردآوردن شاهنامه به روشنی یادآور می شود که این داستان ها را افسانه و دروغ میپندارید. آنچه از گذشته و سالیان دور گاهی با رمز و اشاره سخن رفته است بایستی با خرد و در برش زمانی و مکانی خود نسبت به آن داوری کرد.

تو این را دروغ و فسانه مدان  
به یکسان روش در زمانه مدان  
از او هرچه اندر خورد با خرد  
وگر بر ره رمز معنی بود

گذشته از بخش های اسطوره ای و حماسی ویژگی بیشتر شاهنامه در این می تواند باشد که یکی از پذیرفتنی ترین بن مایه تاریخ رزمی ملت کهنسال ایران از آغاز پایه گذاری شاهنشاهی کشورمان با همه ی فراز و نشیب های آن تا فروپاشی اندوه بر انگیز آن به دست تازیان است. شوربختانه بایستی گفت کمتر مورد نگرش تاریخ نویسان مدارس ایران بوده است. تاریخ نویسان ما رویدادهای رزمی کشور ما را از روی نوشته های تاریخ نویسان بیگانه آن هم بیگانگانی که با ایران در جنگ بوده اند نوشته اند بنابراین نمی توانند به دور از دگرگونه نشان دادن راستی ها ( حقایق ) باشد.



در این راستا به آخرین روزهای زندگی یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی و رویدادهای زمان او که همه ی کوشش خود را به کار برد تا با تدارک سپاهی به بیرون راندن تازیان از ایران بشتابد و آخر هم جان خود را در این راه گذاشت و بخشی از تاریخ سیاسی و رزمی ایران را رقم زد. از شاهنامه فردوسی بر رسیده و آنچه تاریخ نویسان بیگانه نوشته اند که شوربختانه در کتابهای درسی مدارس همان راه یافته می آورم و داوری را به خوانندگان گرامی می سپارم.

## آنچه تاریخ نویسان می گویند

تاریخ نویسان و نویسندگان بیگانه در راستای تباہ کردن شخصیت یزدگرد سوم نوشته اند که: یزدگرد سوم از تیسفون با چهار یا پنج هزار رامشگر و نوازنده و آشپز که در برخی از نوشته ها نفرات آشپز را تا هزار نفر یاد کرده اند، فرار کرده و به اصفهان و شیراز و کرمان رفته و با خوشگذرانی به زور از مردم باژوسا و (مالیات) های گذشته را گرفته و آخر سر هم به خراسان رفته و به دست آسیابانی که طمع در لباس و جواهراتش کرده کشته شده!

آقای دکتر روبرت بامبان Bamban Robert تاریخ دان و استاد تاریخ در دانشگاه های کالیفرنیا در کتاب *The Parsik of History Military* وابسته به انستیتوی بررسی های تاریخ و به ویژه در رساله سودمند<sup>۱</sup> آیا می دانید که در این باره می نویسند: ....جای شگفتی است که چرا در این 0041 سال کسی از مورخان خودی و بیگانه پرسش نکرد که یزدگرد سوم هنگام ترک پایتخت که به پیشنهاد شورای کشوری انجام گرفت چه احتیاجی به هزار آشپز داشته است؟ و یا کدام سند درست تاریخی نشان از آن دارد که در کاخ سلطنتی هزار آشپز خدمت می کرده تا یزدگرد در زمان ترک پایتخت با خود برده باشد.....<sup>۲</sup>

یادآور می شوم که یزدگرد سوم، آخرین پادشاه ساسانی، حتی فرزندان خود را در این سفر تدارکاتی همراه نبرد.

در تاریخ ها و نوشته ها آمده است که تازیان پس از گرفتن تیسفون و تاراج گنجینه ها، مردم تیسفون از زن و مرد و کودک منجمله فرزندان یزدگرد سوم را به بردگی و کنیزی برای فروش در بازارهای برده فروشان مکه و مدینه بردند و حضرت امام علی بن ابیطالب یکی از دختران یزدگرد سوم را برای امام حسین خرید.

اکنون آنچه در تاریخ ایران یعنی شاهنامه ی منثور ابومنصوری آمده و فردوسی آن را به زیور شعر آراسته بر می رسیم و آن این است که پس از شکست نبرد قادسیه ( که از آن سخن خواهم گفت) یزدگرد سوم دگر روز شورای کشور و بزرگان و موبدان را برای رایزنی فرا می خواند. که همگی در شهرک بغداد گرد می آیند تا راه چاره ای برای رهایی کشور بیابند.

از فردوسی بشنویم:

دگر روز برگاه بنشست شاه  
به سر بر نهاد آن کیانی کلاه  
یکی انجمن کرد با بخردان  
بزرگان و بیدار دل موبدان  
چه بینید گفت اندر این داستان  
چه دارید یاد از گه باستان

بیشتر گرد هم آیندگان شورای اداری کشور را رای بر این بود که یزدگرد سوم با گارد اندکی برای جمع آوری و تدارک سپاه و یاری خواستن از خاقان چین و فنغفور ترک به مرو در شمال خاوری ایران رفته و

با یاری ماهوی سوری کارنگ ( مرزبان ) مرو سپاهی برای رویارویی با دشمن تدارک ببیند. یزدگرد سوم این رای نمی پسندد زیرا آن را پشت کردن به دشمن دانسته و می گوید ( از فردوسی بخوانیم):

شهنشاه گفت این نه اندر خورست

مرا دل در اندیشه ی دیگر ست

بزرگان ایران و چندین سپاه

بر و بوم آباد و تخت و کلاه

سر خویش گیرم بمانم به جای

بزرگی نباشد نه مردی نه رای

که خیره به بدخواه منمای پشت

چو پیش آیدت روزگاری درشت

بزرگان کشور ماندن یزدگرد سوم را به سود کشور ندانسته و می گویند تنها بازمانده ی تخمه ی کیان هستید و اکنون تو تنها هستی و دشمن صد هزار مانند فریدون برو و سپاهی تدارک دیده برگردید تا برای سرکوب دشمن آماده گی داشته باشیم.

ز تخم کیان کس جز از تو نماند

که با تاج بر تخت باید نشاند

تویی یک تن و دشمنت صد هزار

ابا آن همه چون کنی کارزار

بدان جایگه چون فریدون برو

جو آیی یکی کار بر سازنو

یزدگرد سوم رای بیشترین گردهم آیندگان را پذیرفته و می گوید: ... ماهوی سوری کارنگ مرو پیشکار  
شبانان ما بود و ما او را بدین جایگاه رسانیدیم اگر چه مردی بی دانش است ولی فراوان سپاه و مردان رزم  
آوری دارد. در آن گردهم آبی آن گونه که در شاهنامه آمده است تنها فرخ زاد هر مزد با رفتن یزدگرد  
سوم به نزد ماهوی سوری مخالفت کرده و با شناختی که از ماهوی سوری داشت او را بد گوهر و اهرمن  
خوی می داند.

فرخ زاد بر هم یزد هر دو دست  
چنین گفت کای شاه یزدان پرست  
به بد گوهران هیچ ایمن مشو  
که این را یکی داستانست نو  
که هر چند بر گوهر افسون کنی  
بکوشی کزو رنگ بیرون کنی  
چو پروردگارش چنان آفرید  
توبر بند یزدان نیابی کلید

فردوسی همچنانکه روش او در سرودن شاهنامه بوده هرگاه زمانی می یافت بندهایی می سرود، در اینجا  
نیز گویا با الهام از ابوشکور بلخی پند جاودانه ای به زیبایی سروده که با نگرشی ژرف بایستی بدان  
نگریست.

درختی که تلخست وی را سرشت  
گرش در نشانی به باغ بهشت  
گر از جوی خلدش به هنگام آب  
به پای انگبین ریزی و مشک ناب

سرانجام گوهر به کار آورد  
همان میوه ی تلخ بار آورد

یزدگرد سوم شاه جوان ساسانی بدون ژرف نگری و ژرف اندیشی به این مطلب می گوید: او پیشکار  
شبانان بود. گرچه بی دانش است ولی چون جنگجویی دلاور است او را به کنارنگی مرو رسانیدم.

کنارنگ مرو است ماهوی نیز  
ابا لشکر و پیل و هر گونه چیز  
کجا پیشکار شبانان ماست  
برآورده ی دشتبانان ماست  
ورا بر کشیدم که گوینده بود  
همان رزم را نیز چوینده بود  
چو بی ارز را نام دادیم و ارز  
کنارنگی و پیل و مردان و مرز  
اگر چند بی دانش و ریمن ست  
بر آورده ی بارگاه من ست

و می افزاید که از موبد شنیده ام به کسانی که نیکی می کنی امیدوار باش

ز موبد شنیدستم این داستان  
که بر خواند از گفته ی باستان  
بدان دار او مید کو را به مهر  
سرنیستی برده ای بر سپهر

و سخن خود را دنبال کرده و به فرخ زاد هر مزد می گوید این آزمایش است که در آن زیانی نیست

بدو گفت شاه ای هژبر زیان

که این آزمایش ندارد زیان

فرخ زاد هر مزد دگر بار به سخن آمده پیشنهاد می کند به جای مرو به کوهستان های آمل و ساری و بیشه های نارون آنجا بروند زیرا در آنجا هواخواهان زیادی هستند که به یاری شاه خواهند آمد.

فرخ زاد گوید به با انجمن

گذر کن سوی بیشه ی نارون

به آمل پرستندگان تواند

به ساری همه بندگان تواند

چو لشکر فراوان شود باز گرد

به مردم توان ساخت جنگ و نبرد

ولی بیشتر بزرگان و خود یزدگرد سوم این رای را نمی پسندند شاید هم گمان می کردند با نزدیکی بسیار و پیوند خویشی که با خاقان چین و دوستی که با فغفور ترک دارند، مرو مکان استراتژیکی بهتری است. بنابراین رای شورای کشوری بر آن می شود که یزدگرد سوم به مرو برود.

آیین بدرود که با شاه ایران در دیگر روز برگزار می شود بسیار اندوهبار است. فردوسی که در آراستن میدان های رزم و جنگاوری استادی ویژه ای دارد، این آیین اندوهبار را نیز با استادی تمام به زیور شعر آراسته است. بخشی از آن سروده را با هم می خوانیم:

خروشی بر آمد ز لشکر به زار  
ز تیمار و وز رفتن شهریار  
از ایشان هر آن کس که دهقان بدند  
خروشان بر شهریار آمدند  
همه دیده چون جویبار آمدند  
زمانه نخواهیم بی تخت تو  
مبادا که پیچان شود بخت تو

بدین ترتیب گارد کوچک یزدگرد سوم به فرماندهی فرخ زاد هرمزد از بغداد ( نه از تیسفون که بیگانگان نوشته اند) به سوی مرو به راه می افتد. فردوسی حتی نام شهرهایی که یزدگرد سوم با گارد خود پیمود در سروده های خود آورده است. در این سروده ها نه نام شهر اصفهان آمده نه شیراز و کرمان. می سراید:

ز بغداد راه خراسان گرفت  
همه رنج ها بر تن آسان گرفت  
فرخ زاد هرمزد لشکر براند  
زایران، جهان دیدگان را بخواند  
ز ری سوی گرگان بیامد چو باد  
همی بود یک چند ناشاد و شاد  
ز گرگان بیامد سوی راه بست  
پر آژنگ رخسار و دل نادرست

پس از گرگان، یزدگرد سوم دبیر دبیرخانه را نزد خود خواسته و دو نامه یکی برای ماهوی سوری و دیگری به توس برای کنارنگ آنجا نوشته و با آگاه کردن آنان از رویدادهای شوم یورش تازیان و بر شمردن پی آمدهای پیروزی آنان، فرمان آماده باش و تدارک لشکر می دهد.

دبیر جهان دیده را پیش خواند  
دل آکنده بودش همه برفشاند  
نخست آفرین کرد بر کردگار  
خداوند دانا و پروردگار  
بگفت آنک ما را چه آمد به روی  
وزین پادشاهی بشد رنگ و بوی  
به مرو آیم و کس فرستم بدین  
به فغفور ترک و به خاقان چین  
وزیشان بخواهم فراوان سپاه  
مگر بخت برگشته آید به راه  
تو با لشکرت رزم را ساز کن  
سپه را بر این برهم آواز کن  
من اندر نشابور یک هفته بیش  
نباشم که رنج درازست پیش  
من اینک پس نامه برسان یاد  
بیایم به نزد تو ای پاک و راد  
یکی نامه بنوشت دیگر به توس  
پر از خون دل روی چون سندروس  
نخست آفرین کرد بر دادگر



کزوی ست نیرو و بخت و هنر

همانا که آمد شما را خبر  
که ما را چه آمد ز اختر به سر  
از این مار خوار اهرمن چهرگان  
ز دانایی و شرم بی بهرگان  
نه گنج و نه نام و نه تخت و نژاد  
همی داد خواهند گیتی به یاد  
از این زاغ ساران بی آب و رنگ  
نه هوش و نه دانش نه نام و نه ننگ  
بدین تخت شاهی نهادست روی  
شکم گرسنه کام دیهیم جوی  
پراکنده گردد بدی در جهان  
گزند آشکارا و نیکی نهان  
کنون ما به دستوری رهنمای  
همه پهلوان و پاکیزه رای  
به سوی خراسان نهادیم روی  
بر مرزبانان پرخاش جوی  
پس اکنون ز بهر کنارنگ توس  
بدین سو کشیدیم پیلان و کوس  
شما را بر این روزگار سترگ  
یکی دست باشد به ما بر بزرگ  
چو نامه به مهر اندر آورد شاه

فرستاد زی مهتر نیکخواه

فرخ زاد هرمزد همانگونه که رای شورای کشور بود تا رسیدن ماهوی سوری به پیشباز، گارد شاهی را فرماندهی کرد.

و از آن جایگه بر کشیدند کوس  
ز بست و نشابور شد تا به توس  
خبر یافت ماهوی سوری ز شاه  
که تا مرز توس اندر آمد سپاه  
پیاده شد از باره ماهوی زود  
بر آن کهتری بندگی ها فزود  
همی رفت نرم از بر خاک گرم  
دو دیده پر از آب کرده ز شرم

در این هنگام که ماهوی سوری به پیشباز شاه آمده بود فرخ زاد هرمزد با شناختی که از ماوی سوری داشت به او می گوید:

نباید که بادی برو بر جهد  
و گر خود سپاسی برو بر نهد  
مرا رفت باید همی سوی ری  
ندانم که کی بینم این تاج کی

ماهوی سوری ریمن دو رنگ در پاسخ فرخ زاد هرمزد می گوید:

بدو گفت ماهوی کای پهلوان  
مرا شاه چشم ست و روشن روان  
زمین را ببوسید و بردش نماز  
همی بود پیشش زمانی دراز

ماهوی سوری پس از رفتن گارد شاه یزدگرد سوم را به مرو برده و در خانه ای جای می دهد و از روز  
دیگر خود را به بیماری زده و نزد شاه نمی رود.

تن خویش یک چند بیمار کرد  
پرستیدن شاه دشوار کرد

ماهوی سوری در این زمان دنبال زمینه چینی برای نابودی یزدگرد سوم و به دست آوردن تخت و تاج  
ایران برای خودش بر می آید.

برین نیز بگذشت چندی سپهر  
جدا شد ز مغز بداندیش مهر  
شبان را همی تخت کرد آرزوی  
دگرگونه تر شد به آیین و خوی

تا آنکه شبی به سربازانی که می دانست دستور او را به کار خواهند بست، فرمان می دهد که پیش از پگاه  
به خانه ی شاه یورش برده و او را نابود کنند.

شب تیره هنگام بانگ خروس  
از آن مرز برخاست آوای کوس  
شهنشاه از آن خود کی آگاه بود  
که ماهوی جوینده ی گاه بود

در هنگام این یورش، یزدگرد سوم بیدار شده متوجه می شود که دور سرای او را سربازان گرفته اند.

بر آشفته و جوشن پیوشید شاه  
فراز آمدند از دو رویه سپاه  
چو نیروی پرخاش ترکان بدید  
بزد دست و تیغ از میان برکشید  
شهنشاه در جنگ مردی نمود  
دلیری و شیری و گردی نمود

جنگاوری و رشادت و شمشیر زنی یزدگرد سوم سربازان ماهوی سوری را که غافلگیر شده بودند چنان ترساند که پس از کشته و زخمی شدن تنی چند، بقیه واپس نشستند. یزدگرد موفق شد راهی شمشیرزنان به خارج از مرو یافته در بیرون شهر به آسیایی بر لب ریگزار فرب برسد و چون دیگر کسی را در پشت خود ندید دمه دمه پگاه وارد آن آسیا شده بر تخته سنگی می نشیند:

که تو چون رسیدی به ریگ فرب  
زمانه بیست از بد و نیک لب  
یکی آسیا بود بر رهگذر  
بدو در شد آن شاه خورشید فر

آن گونه که از ایبات به دست آمده ی شاهنامه بر می آید یزدگرد سوم دست کم دو روز در آسیا می ماند و ماهوی سوری هرچه کوشش می کند نمی تواند او را بیابد. بنابراین جاسوسانی در همه جای مرو می گمارد تا از این راه به او دست یابد.

در سومین روز در پگاه آسیابان فرومایه که خسرو نام داشت برای گشودن کارش با باری از گندم وارد آسیا می شود.

فرومایه را بود خسرو به نام  
نه تخت و نه گنج و نه تاج و نه نام  
خور خویش از آن آسیا ساختی  
به کاری جز این خود نپرداختی

هنگام ورود به آسیا چشمش به گوی بلند بالا که بر تخته سنگی نشسته بود می افتد.

گوی دید بر سان سرو بلند  
نشسته بر آن سنگ چون مستمند  
نگه کرد خسرو بدو خیره ماند  
بدان خیرگی نام یزدان بخواند  
بدو گفت کای مرد خورشید روی  
براین آسیا چون رسیدی تو گوی  
چه مردی بدین فر و این برز و چهر  
که چون تو نبیند همانا سپهر

یزدگرد سوم که بسیار خسته و گرسنه بود از آسیابان درخواست اگر چیزی برای خوردن دارد برای او بیاورد. آسیابان با شرمندگی گفت مرد تنگدستی هستم و چیزی برای خوردن به جز نان کشکین ندارم و اگر می خواهی از این سبزه هایی هم که بر لب جوی روئیده است کنده برایت آماده کنم.

بدو آسیابان به تشویر گفت  
که جز تنگدستی مرا نیست جفت  
اگر نان کشکینت آید به کار  
وزین ناسزا تره ی جویبار  
بیارم جز این نیست چیزی که هست  
خروشان بود مردم تنگدست

گرسنگی دو روز چنان بر یزدگرد سوم چیره شده بود که پذیرفته و در آن حال درخواست برسم می کند.

به سه روز شاه جهان را به رزم  
نبود ایچ پردازش خوان و بزم  
بدو گفت شاه آنچه داری بیار  
خورش نیز با برسم آید به کار

آسیابان نان کشکین را در چین جلو شاه گذارده و از تره ی لب جوی هم مقداری سبزی چیده و برای آوردن برسم روانه می شود.

سبک مرد بی مایه چبین نهاد  
برو تره و نان کشکین نهاد  
به برسم شتایید و آمد به راه  
به جایی که بود اندر آن واژگاه  
بر مهتر زرق شد بی گذار  
که برسم کند زو یکی خواستار

خبر چینان ماهوی سوری همانگونه که اشاره رفت همه جا به دنبال دستگیری یزدگرد سوم بودند چون آسیابان را دیدند که برسم می خواست به او مشکوک شده دستگیرش کرده به نزد ماهوی سوری می برند.

بهر سوی فرستاد ماهوی کس  
ز گیتی همی شاه را جست و بس  
سبک مهتر او را به مردی سپرد  
جهان دیده را پیش ماهوی برد

ماهوی سوری هنگامی که آسیابان را نزد او می برند و می گویند برای بردن برسم آمده بود با تندی از او می پرسد.

بپرسید ماهوی زین چاره جوی  
که برسم کرا خواستی راست گوی

آسیابان از همه جا بی خبر که چاره ای هم نداشت می گوید:

بگویم که بهر که خواستم  
خرد را بدین خواهش آراستم  
چو زی آسیا رفتم امروز پیش  
کز من به کوشش برم نان خویش

ماهوی سوری خشمگینانه به میان سخن او شتافته می گوید: از کسی که برسم خواسته بگو نه کار  
خودت. آسیابان که ترسیده بود می گوید:

چنین داد پاسخ ورا ترسکار  
که من بار کردم همی خواستار  
در آسیا را گشاده به خشم  
چنان دان که خورشید دیدم به چشم

ماهوی سوری شدت می گوید به تو گفتم از کسیکه برسم خواسته زودتر بگو.

بدو گفت خسرو که در آسیا  
نشست کند آوری بر گیا  
به بالا به کردار سرو سهی  
به دیدار خورشید با فرهی  
دو ابرو کمان و دو نرگس دژم  
دهن پر ز باد ابروان پر ز خم



ماهوی باور می کند که چنین کسی نمی تواند جز یزدگرد سوم باشد. و با خشم می گوید باید او را خاک کرد و بدین ترتیب فکر کشتن یزدگرد سوم را بر ملا می کند.

چو ماهوی بر آسیابان بگفت  
که آن شاه را خاک باید نهفت

موبدان و مردان دور اندیشی که آنجا بودند هراسناک شده سخن به پند می گشایند. فردوسی که هزاران آفرین و سپاس بر او باد، حتی نام این فرزندگان و پندهای آنان و پی آمدهای این جنایت و خیانت هولناک را از شاهنامه منتور ابومنصوری برای ماندن در تاریخ به زیور شعر آراسته و جاودانه کرده است. برای کوتاهی سخن نام هر کدام و دو سه بیت از پندها و سخنان آنان را از شاهنامه فردوسی باز می نویسم.

همه انجمن گشت از او پر ز خشم  
زبان پر ز گفتار و پر آب چشم....  
یکی موبدی بود رادوی نام  
به جان و خرد بر نهادی لگام...  
نگر تا چه گویی به پرهیز از این  
مشو بد گمان با جهان آفرین...  
برهنه شو در جهان زشت تو  
پسر بدرود یی گمان کشت تو...  
یکی دین و ری بود یزدان پرست  
که هرگز نبردی به بدکار دست....  
که هر مزد خراد بود نام او  
بدین اندرون بود آرام او...

به ماهوی گفت ای ستمکاره مرد  
چنین از ره پاک یزدان نگرد...  
نشست او و شه روی بر پای خاست  
به ماهوی گفت این دلیری چراست

آنچه در رایزنی شه روی بایستی نگریسته شود این است که این مرد یادآور شد که شاهنشاه و کشور در حال جنگ اند و او از خاقان چین و فغفور ترک یاری خواسته و نبایستی در چنین زمانی خون او ریخته شود.

شهنشاه را کارزار آمدی  
ز خاقان و فغفور یار آمدی  
تو گوینده ای خون شاهان مریز  
که نفرین بود بر تو تا رستخیز  
چو بنشست گریان بشد مهرنوش  
پر از درد و با ناله و با خروش

مهرنوش یاد آور می شود که تو شبانی بیش نبودی، این شاه یزدگرد بود که تو را بدین جایگاه رسانید.

شبانی بودی تیره جان و گهر  
به درگاه شاه اندر افکنده سر  
نه او بر کشیدت بدین پایگاه  
فرامش مکن نیکی و گنج شاه

و در انتها ماهوی سوری را راهنمایی می کند و دلسوزانه می گوید هنوز خیلی دیر نشده به نزد شاه برو و نه تنها از این رویداد بد پوزش بخواه بلکه خود و لشکرت را در اختیار او بگذار.

از ایدر به پوزش بر شاه رو  
چو بینی ورا، بندگی ساز نو  
و از آن جایگه جنگ لشکر بسیج  
ز رای و ز پوزش میاسای هیچ  
وزین پس نشان دو گیتی شوی  
چو گفتار داندگان بشنوی

و می افزاید که تو اکنون خشمگین هستی و دیده ی خرد بین تو بسته و بیماری، اگر در این زمان راستی را به تو نگوئیم دشمن توایم.

هر آنکس که با تو نگوید درست  
چنان دان که او دشمن جان تست  
تو بیماری اکنون و ما چون پزشک  
پزشک خروشان به خونین سرشک

ولی کو گوش شنوا. هنگامی که خشم و آز چیره گردد عقل نهان می شود. تا دیرگاه موبدان ونیک اندیشان سخن گفتند. ولی!

شبان زاده را دل پر از تخت بود  
ورا پند آن موبدان سخت بود

ماهوی سوری سپس با پسر بزرگ خود رایزنی می کند. فرزند که در بی خردی و ریمنی دست کمی از پدر نداشت می گوید کاری را که آغاز کرده ای به پایان ببر، زیرا به زودی سپاهیان به یاری او آمده و کار بر ما تنگ خواهد شد.

پسر گفت کای باب فرخنده رای  
چو دشمن کنی زو بپرداز جای  
سپاه آید او را ز ما چین و چین  
به ما بر شود تنگ روی زمین

پس از دانستن رای پسرش این خیانتکار ریمن خشم آلود آسیابان را خواسته می گوید:

بدو گفت بشتاب از این انجمن  
هم اکنون جدا کن سرش را ز تن  
و گرنه هم اکنون ببرم سرت  
نمانم کسی زنده از گوهرت

آسیابان بخت برگشته که ماهوی سوری بدنهاد را می شناخت و باور داشت که اگر خواست او را به کار نبندد نه تنها کشته خواهد شد بلکه خاندان او را هم خواهند کشت، به آدم کشی سیاه دل دگرگونه شد برسم به دست به آسیا برگشته شاه را دید همچنان بر سر سفره ای که برایش چیده بود با همان نان کشکین و سبزی لب جوی در انتظار اوست. او می دانست که به سادگی نمی تواند بر پهلوانی بالا بلند چون یزدگرد سوم چیره شود و او را از پای در آورد. چنین وانمود که می خواهد رازی در میان بگذارد. شاه که او را برسم به دست می دید و شاید هم خود را برای نیایش پیش از تناول آماده

می کرد به سادگی گوش را به سوی او آورد تا آن راز را بشنود. آری، آن راز خنجری بود که در زیر لباس پنهان داشت. دمی دگر خنجر در کمرگاه شاه فرو رفت.

بشد آسیابان دو دیده پر آب  
به زردی دو رخساره چون آفتاب  
به نزدیک شاه اندر آمد به هوش  
چنان چون کسی راز گوید به گوش  
یکی دشنه زد بر کمرگاه شاه  
رها شد به زخم اندر، از شاه آه  
به خاک اندر آمد سر و افسرش  
همان نان کشکین به پیش اندرش

این گونه بود کوتاه واژه ای از رویداد شکست ماموریت تدارکاتی یزدگرد سوم که جان خود را نیز در این راه گذاشت از شاهنامه ی فردوسی که در آن ، مسیر رفتن یزدگرد سوم از بغداد تا مرو و حتی نام کسانی که در این رویداد دستی داشته اند نیز آمده است. رویدادهای پس از کشته شدن یزدگرد سوم را در شاهنامه می توان خواند.

درد آلود است که با خیانت ماهوی سوری، یزدگرد که بزرگترین بازدارنده ی پیروزی تازیان و تنها تکیه گاه همبستگی ایرانیان می توانست باشد از میان رفت و دفتر زندگی ملتی سرفراز برای سده های آینده دگر گونه شد.

پانویس ها:

13 این نویسندگان به خود این زحمت را نداده اند تا بدانند در آن روزگاران شهر شیرازی نبود.  
23 در برخی نسخ خطی قدیم این دو بیت هم آمده است و در شاهنامه ی چاپ مسکو پانویس شده:

ز شیر شتر خوردن سوسمار

عرب را به جایی رسیدست کار

که تاج کیانی کنند آرزو

تفو باد بر چرخ گردون تفو

33 برسم: به زبر ب و س ، زرتشتی ها آن را از شاخه های کوچک گیاه هوم یا خور زهره و اگر نباشد شاخه های کوچک انار و از پشم گوسفند سفید و میتزایی ها که این رسم از آنجا به آیین زرتشتیان رخنه کرده است با دشته های قرمز رنگ به هم بسته و هنگام خوردن روی سفره می گذاشتند و پیش از تناول غذا دعای ویژه آن را می خوانند. گذشته از جنبه مذهبی ، برسم نماد اتحاد و یگانگی است.